



نوشته‌ی: آلن تورن

ترجمه‌ی: داوود حیدری

آیا جامعه‌شناسی به جامعه‌نیاز دارد؟

جامعه‌شناسی پس از جامعه‌شناسی

با وجود این، مسئله‌ی جامعه در ابتدای مدرنیته خودنمایی نکرد. هدف از مطرح ساختن اندیشه‌ی جامعه، در واقع دست‌یابی به ابزاری بود که بتوان با توسل به آن، فاصله‌ی میان کنشگر و نظام را که فاصله‌ای واقعی اما محدود و کنترل شده است، از طریق سازوکارهای بنیادی حفظ کرد. در واقع، جامعه‌شناسی کلاسیک را می‌توان یافتن راه‌سومی بین بایدهای مدیریت اقتصاد عقلانی از یک سو، و تقاضاهای وجدان اخلاق‌محور توصیف کرد. موضع دورکیم، نزدیک به دیدگاه هواداران (جنبش) هم‌بستگی و بیانگر وضعیت و اهداف جامعه‌شناسانی است که بعدها به‌ویژه در اروپا، غالباً خود را هوادار دولت رفاه معرفی کردند و از انواع سوسیالیسم‌های غیرانقلابی به حمایت برخاستند.

این تعریف کلی از قلمرو علوم اجتماعی، به‌هیچ‌وجه اختلاف‌نظرهای دیرینه بین مکاتب گوناگون را انکار نمی‌کند. تالکوت پارسونز،

را که ما جامعه‌می‌نامیم، در واقع مجموعه‌ای است که نظم را با پیشرفت و هم‌چنین فردگرایی را با هم‌بستگی تلفیق می‌کند.

بنابراین، همه‌ی تعاریفی که در گذشته از جامعه ارائه شده‌اند، بر این اصل استوارند که مجموعه‌ای از عناصر مخالف یکدیگر و واسطه‌ی میان آن‌ها وجود دارند که تنها جامعه، یعنی مجموعه‌ای از مقررات و قواعد، می‌توانند از مناقشه‌ی آشکار میان آن‌ها که هرج و مرج در پی خواهد داشت، پیشگیری کنند. اما علت بنیادی که مدرنیته را تعریف می‌کند، چیست؟ علت، فروپاشی نظم عینی و از میان رفتن ارزش‌های ذهنی است. در بسیاری از کشورها و موقعیت‌ها، از یک سو شاهد شکل‌گیری خرد، تدبیر، آینده‌اندیشی اقتصادی و سازمان‌کار هستیم و از سوی دیگر فردگرایی اخلاقی را مشاهده می‌کنیم.

فروپاشی در مقوله‌ی نظم عینی و ارزش‌های ذهنی، در واقع بهترین تعریفی است که می‌توان برای مدرنیته ارائه داد.

ماهیت و محدودیت‌های جامعه‌شناسی کلاسیک

وحدت آن جامعه‌شناسی‌ای که امروزه از آن تحت‌عنوان جامعه‌شناسی کلاسیک یاد می‌شود (چون تصور بر این است که این مقوله به گذشته تعلق دارد) از وحدت یک نظریه یا گفتمان درباره‌ی سازمان اجتماعی، کنشگران اجتماعی یا چگونگی دگرگونی کلی اجتماعی سرچشمه نمی‌گیرد، بلکه همان‌گونه که آگوست کنت می‌خواست، از موضوع آن دانش است. در آن زمان، موضوع جامعه‌شناسی، مطالعه‌ی جامعه بود و جامعه به همان شکلی تعریف می‌شد که طبیعت، ماده یا حیات. در واقع، تعریف جامعه در مقایسه با مقوله‌های دیگری که از آن‌ها نام بردیم، دقیق‌تر بود. جامعه به مجموعه‌ای از سازوکارهای وابسته به یکدیگر اطلاق می‌شد که یکپارچگی با ترکیب عناصر مخالف یکدیگر را تضمین می‌کنند: فردگرایی کنشگران و درونی شدن هنجارهای نهادین در خدمت یکپارچگی جمعی. به این ترتیب، آن‌چه

بر اهمیت محوری نهادهایی که گردش امور جامعه را امکان پذیر می سازند، تأکید می ورزد، درحالی که دانشوران دیگر، بر نقش و ماهیت بازدارنده‌ی نظم اجتماعی که جامعه خود را در آن گرفتار ساخته است، تأکید دارند. ماکس وبر، بانفوذترین اندیشمند قرن، تحقیقات گسترده‌ای را برای پی بردن به ارتباط میان مذهب و به تبع آن فرهنگ و توسعه‌ی اقتصاد سرمایه داری به عمل آورد. ویر یکی از آثار خود را به طور کامل به اثبات ماهیت یگانه و تنوع جامعه‌شناسی کلاسیک اختصاص داد، اما شواهد فراوانی وجود دارند که به خوبی و روشنی، محوری‌ترین اصل جامعه‌شناسی کلاسیک را تبیین می کنند: تلاش برای ادغام احتمالی بازیگر و نظام که در جوامع نوین، همواره اگر نگوئیم در تضاد با یکدیگرند، دست کم از هم جدا هستند، اما نمی توانند روابط خود را نیز قطع کنند. چون قطع رابطه میان بازیگر و نظام، هم برای زندگی فردی و شخصی و هم برای زندگی جمعی، پیامدهای بسیار ویرانگری خواهد داشت. اندیشمندان اروپایی بیشترین سهم را در شکل گیری مکتب جامعه‌شناسی کلاسیک برعهده داشته اند، اما جامعه‌ی آمریکا شاهد رشد و شکوفایی نخستین پژوهشگرانی بوده است که مطالعات خود را تا حدود بسیار زیادی به «پدیده‌ی آمریکای شمالی» اختصاص داده اند: حفظ فرهنگ کشور زادگاه از سوی مهاجران در یک جامعه‌ی ملی که ظرفیت فراوانی برای همگرایی دارد. اندیشه‌ها، پژوهش‌ها و نوشته‌هایی که از زمان دورکیم تا دهه‌ی ۱۹۶۰ شالوده‌ی جامعه‌شناسی کلاسیک را تشکیل می دادند، پس از بریدن از دنیای روشن فکری عصر روشنگری، شکوفا شدند. «عامل شناسنده»^۲، پیش از آن که دورکیم دیدگاه خیره‌کننده‌ی خود را درباره‌ی عقلانیت سازمان جامعه بیان کند، توسط نیچه و فروید نابود شده بود و پیش از آن نیز، مارکس مقوله‌ی پیشرفت را به چالش گرفته بود. از این رو، نمی توان جامعه‌شناسی

کلاسیک را یکی از تجلیات سریع فلسفه‌ی روشنگری به شمار آورد. چنین برداشتی از جامعه‌شناسی کلاسیک، در واقع تنزل دادن آن به نوعی عقل گرایی خواهد بود که با روح جامعه‌شناسی کلاسیک فاصله‌ی بسیار دارد. جامعه‌شناسی کلاسیک متعلق به جنبشی بزرگ از اندیشه‌هاست که در اواخر قرن نوزدهم شکل گرفت و به گونه‌ای بنیادین، عقلانیت عصر روشنگری را به چالش گرفت. جامعه‌شناسی کلاسیک که در آلمان، فرانسه و آمریکا پا به عرصه‌ی حیات نهاده بود، در سراسر جهان و نقاطی که ایده‌ی جامعه به عنوان ایجاد دولت-ملت مطرح شده بود، رواج یافت. افکار و اندیشه‌های مرتبط با جامعه‌شناسی، به ویژه در کشورهای آمریکای لاتین که در خلال قرن نوزدهم کشورهای نوپا بودند و از قانون اساسی آمریکا و انقلاب فرانسه الهام گرفته بودند، رواج گسترده‌ای پیدا کردند؛ به گونه‌ای که در کشورهایی چون برزیل و آرژانتین، مثبت گرایی (پوزیتیویسم) کانتی به ایدئولوژی طبقه‌ی متوسط که با ایدئولوژی اشرافیت قدیمی و کلیسای کاتولیک در تضاد بود، تبدیل شد. در مقابل، در کشورهایی که حکومت‌ها کنترل کامل روند نوسازی را برعهده گرفتند و از به رسمیت شناختن جامعه‌ی مدنی خودداری کردند، جامعه‌شناسی که در مقایسه با دنیای سیاست به مراتب کم اهمیت تر تلقی می شد، پیشرفت چندانی نکرد. نمونه‌های بارز چنین رویدادی را می توان در بیشتر کشورهای اروپای مرکزی، هم چون مجارستان و چکسلواکی، در دوران حکومت‌های خودکامه مشاهده کرد. پیش از برقراری رژیم‌های تمامیت خواه و خودکامه در کشورهای اروپای مرکزی، جامعه‌شناسی در آن‌ها از رواج و رونق خاصی برخوردار بود. در این میان، جامعه‌شناسی به علت برخورداری از خودمختاری در چارچوب دولت-ملت و وابستگی آن به موجودیت دولت-ملت و جامعه‌ی مدنی، نتوانست در کشورهای مستعمره رشد و ترقی کند.

افزون بر این، ایده‌ی جامعه که در بسیاری از مناطق جهان ناشناخته باقی مانده بود، بخش قابل ملاحظه‌ای از زندگی اجتماعی را در کشورهای مورد مطالعه مردود اعلام کرد؛ نوعی از اندیشه که می خواست هم نوین و هم منطقی باشد، فرهنگ‌های سنتی، جوامع محدود و بسته، و شیوه‌ی تفکر مبتنی بر آئین را مردود می دانست. جامعه‌شناسی کلاسیک، همه‌ی جهان را مورد مطالعه قرار نداد، بلکه آن‌چه را که دنیای متمدن نامیده می شود، بررسی کرد و به تفاوتی آشکار بین ملل متمدن و ملل فاقد تمدن یا تحت استعمار دست یافت. این قطب بندی در همه‌ی جوامع متمدن خودنمایی می کرد، چون می گوئید تا از منطق و پیشرفت در برابر فشارها یا القاعات زیر گروه‌های فرومایه و ناآگاه دفاع کند؛ پرولتاریا، به معنی پایین ترین قشر حقوق بگیر، و زنان به عنوان برده‌های احساسات و سنت‌های خود. جامعه‌شناسی کلاسیک که پژوهش‌های خود را آگاهانه روی همگرایی اجتماعی و کارایی آن متمرکز ساخته بود، در عین حال نوعی اندیشه بود که جوامع متمدن و وحشی (بربر)، مالکان و دستمزدبگیران، و زنان و مردان را در مقابل و تقابل با یکدیگر قرار می داد. علت اصلی تاریخی افول جامعه‌شناسی کلاسیک این است که با ثبات ترین پایه‌ی آن، یعنی تضاد میان داراها و ندارها و در همین راستا بین مردان و زنان، به تدریج و به آرامی توسط یک رشته جنبش‌های عظیم اجتماعی که در مقطعی از تاریخ در تلاش برای کسب آزادی و برابری پدید آمدند، از میان رفت. در بیشتر مواقع، جامعه‌شناسی از سوی ایدئولوژی حاکم بر این جنبش‌ها مردود شناخته شد و خواست‌های چنین جنبش‌هایی (آزادی و برابری) موجب تقویت جامعه‌شناسی شد. مارکسیسم به طور اخص، تأثیر و نفوذ چندانی بر جامعه‌شناسی نداشت و مقوله‌ی جامعه‌شناسی مارکسیستی اعتبار چندانی به دست نیاورد و در هاله‌ای از ابهام باقی ماند. جامعه‌شناسی مارکسیستی، در همان زمان که جامعه‌شناسی کلاسیک در حال توسعه و شکوفایی بود، تهی بودن تقریبی خود را به نمایش گذاشت.



ارتباط نفس با خویشتن متمرکز می‌سازد تا نهادهای اجتماعی و کارکرد آن‌ها.

از لحاظ تاریخی، در طول دهه‌های ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰ و با جنبش آزادی‌یابان در کالیفرنیا و از آن مهم‌تر، جنبش دانشجویی ۱۹۶۸ فرانسه بود که تحولات و دگرگونی‌هایی در جامعه، فرهنگ و در نتیجه تمدن پدید آمد؛ تحولاتی که جامعه‌شناسی کلاسیک قادر به درک آن‌ها نبود. نشانه‌ی چنین ناتوانی، از میان رفتن سریع نفوذ تالکوت پارسونز، استاد مسلم جامعه‌شناسی در دهه‌های ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰ و به دست فراموشی سپرده شدن اندیشه‌های وی از اواسط دهه‌های ۱۹۷۰ بود. اما تحولات و رویدادهای دیگری هم چون جنبش حقوق مدنی سیاه‌پوستان در نیویورک و تورنتو، و مخالفت با جنگ ویتنام نیز در این تحول و استحاله‌ی بزرگ دخیل بوده‌اند. امروزه دیگر کنشگر اجتماعی را با معیارهای مرتبط با شرایط یا ارزیابی‌های عینی و اقتصادی، و اموری از این قبیل تبیین نمی‌کنند. این کنشگر فرهنگی و تصور وی از خویشتن و خواسته‌هایش است که بر آن بخش از زندگی اجتماعی که به سرعت در حال گسترش است، حاکمیت دارد. در حالی که جهانی شدن اقتصاد سبب می‌شود، تا کنشگر فرهنگی، از جامعه در هر شکل آن و به گونه‌ای ملموس‌تر از ملت-کشورها- که آمریکا به علت تبدیل شدن به امپراتوری دیگر در ردیف آن‌ها قرار ندارد- جدا شود. برخلاف گذشته، جامعه دیگر محصول سازمان اقتصادی نیست. و در این میان، اقتصاد نیز به مقوله‌ای سرکش و درنده‌خو تبدیل می‌شود که بیشتر تحت تأثیر ساز و کار حاکم بر بازار قرار دارد تا سیاست‌های اقتصادی یا حتی راهبردهای شرکت‌های بزرگ. در مورد فضای اجتماعی و سیاسی باید گفت که این دو فضا، امروزه دست‌کم در سطح ملی، بیش از همه توسط مشکلاتی که در اصل از روابط افراد با خود سرچشمه می‌گیرند، انباشته شده‌اند. به این بررسی و تجزیه و تحلیل کوتاه باید این نکته را اضافه کنیم که اقدام و رفتار خودمحور که جای‌گزین غلبه بر طبیعت از طریق خودسازی می‌شود، بیش از همه یک الگوی فمینیستی

افول جامعه‌شناسی

کلاسیک

افول جامعه‌شناسی کلاسیک پیامد دگرگونی زندگی و خود عمل اجتماعی است. بی‌تردید، دگرگونی‌های عینی در اقتصاد، حرفه یا وضعیت‌های دیگر، در این دگرگونی و استحاله نقش داشته‌اند. اما بحران در بازنمایی‌های پیشین زندگی اجتماعی بود که موجبات افول و زوال جامعه‌شناسی در شکل اولیه‌ی آن و ایجاد فضای جدید روشن‌فکری را فراهم آورد و در این فضای جدید بود که مجموعه‌ای از افکار گوناگون پایه‌عرصه‌ی حیات گذاشتند؛ افکاری که مجموعه‌ی آن‌ها را می‌توان جامعه‌شناسی معاصر یا جامعه‌شناسی تجدد افراطی نامید. در این مقاله، از این اندیشه دفاع می‌کنم که جامعه‌شناسی جدید در مقایسه با جامعه‌شناسی کلاسیک، از جایگاه مهم‌تری در جغرافیای دانش برخوردار است. چون جامعه‌شناسی نوین قدرت انتقاد دارد و قادر است یافته‌ها و نتایج به دست آمده از روان‌کاوی و مارکسیسم را نیز در خود ادغام کند.

دگرگونی‌هایی که سبب شدند تا چنین چرخشی در اندیشه‌ی جامعه‌شناختی پدید آید و در مجموع همه‌ی تفکرات و اندیشه‌های مرتبط با جامعه را، چه در انواع انتزاعی و چه در انواع متداول آن متحول سازد، آن‌چنان روشن و شناخته‌شده‌اند که نیازی به بازگو کردن مفصل آن‌ها نیست و در این جا صرفاً به آن‌ها اشاره‌ای می‌کنیم. اما تأکید و یادآوری این نکته ضروری است که باید مشخص شود، کدام یک از این دگرگونی‌ها مستقیماً در ایجاد جهش در اندیشه‌ی جامعه‌شناختی دخیل بوده است. واقعیت این است که استحاله از نوعی از زندگی اجتماعی که عمدتاً با ویژگی‌های اقتصادی شناخته و معرفی می‌شد، به نوع دیگری از زندگی اجتماعی که ویژگی‌های عمده‌ی آن ماهیت فرهنگی دارد، صورت گرفته است. به همین علت، چنین استحاله‌ای توجه خود را بیشتر بر حوزه‌ی شخصی و خصوصی افراد و

امروزه جهانی شدن مبادلات اقتصادی، مالی و فرهنگی آن چنان پیشرفته است که ترسیم خطی برای متمایز ساختن جوامع توسعه‌یافته از توسعه‌نیافته و حتی جوامعی که راه متفاوتی برای نوسازی در پیش گرفته‌اند، ناممکن شده است

زنانه) است که جای گزین یا شاید بهتر است بگوییم فراتر از الگوی مردانه‌ای می‌شود که سیطره‌ی خود را از دست داده است.

دوران پس از جامعه‌شناسی کلاسیک

آیا در شرایط کنونی، با تعریفی که از جامعه‌شناسی کلاسیک ارائه دادم، کسی می‌تواند «عقلانیت ابزاری»^۳ را با «فردگرایی اخلاقی» در یکدیگر ادغام کند؟ پاسخ به این پرسش منفی است، چون وضعیت جدید که جهانی شدن اقتصاد و تقویت «فردیت شخصی»^۴ را در بردارد، مستقیماً به فروپاشی تقریباً کامل دنیای عینی و تلاش‌هایی منجر می‌شود که فاعل شناسایی (سوژه) برای نشان دادن غایت اقدام خود به عمل می‌آورد. تقارن قدیمی از میان رفته است و اندیشه و مداخله جامعه‌شناس در یک سوی این تقارن تلاش می‌کند تا یک فضای اجتماعی پدید آورد که از آن تحت عنوان فضای حفاظت‌شده‌ی شخصی و جمعی یاد می‌شود. این فضا دربرگیرنده‌ی کسانی است که می‌کوشند از طریق اقدام جمعی، سیاست‌های همگانی یا سازوکارهای نهادین، قلمرویی پدید آورند که براساس تأمین نیازهای فرد و به‌ویژه آزادی خلاق وی اداره شود؛ قلمرو مقدسی که در گذشته احتمالاً جامعه‌ستیز و هنجارشکن به‌شمار می‌آمد و امروزه توسط نهادهایی اشغال شده است که اهداف آن‌ها کاملاً با اهداف نهادهای قدیمی که نقش آن‌ها تقویت جامعه حتی به قیمت سرکوب افراد و مقوله‌های اجتماعی بود، مغایرت دارد.

آیا قلمرو تازه‌ای که از جامعه‌شناسی ارائه شد، تنها در قبال کشورهای بسیار توسعه‌یافته مصداق پیدا می‌کند یا همه‌ی کشورها؟ و آیا در هر یک از این کشورها این قلمرو همه‌ی سن‌ها، جنسیت‌ها، اقتصاد و سطوح آموزشی را در بر می‌گیرد؟ در گذشته پاسخ به این پرسش منفی بود تا حدی که جامعه‌شناسی، انسان‌شناسی و حتی تاریخ، انواع متفاوتی از جامعه را مطالعه می‌کردند.

امروزه جهانی شدن مبادلات اقتصادی، مالی

و فرهنگی آن‌چنان پیشرفته است که ترسیم خطی برای متمایز ساختن جوامع توسعه‌یافته از توسعه‌نیافته و حتی جوامعی که راه متفاوتی برای نوسازی در پیش گرفته‌اند، ناممکن شده است. با این حال، تصور دنیایی ساختگی که در آن، برابری حکم فرماست، تصویری باطل است. امروزه آن‌چه ضرورت دارد، پی‌بردن به این نکته است که فردگرایی ثروتمندترین کشورها، چه وجه مشترکی با دفاع تنگ‌نظرانه یا ستیزه‌جویانه از سنت‌ها یا طرح‌های فرهنگی دارد که از سوی جهانی شدن اقتصاد و فرهنگ تهدید می‌شوند. این نکته از چنان اهمیتی برخوردار است که مطالعه‌ی اکیال متقابل این دو جریان به موازات یکدیگر و چگونگی ادغام آن‌ها، در واقع محور اصلی تحلیل‌های جامعه‌شناختی را تشکیل می‌دهد.

همگرایی وضعیت‌هایی این چنین متفاوت، تنها زمانی امکان‌پذیر می‌شود که هیچ‌کس به‌طور کامل داعیه‌ی مدرنیته را نداشته باشد. همگان اعتراف کنند، راهی را که برای نوسازی در پیش گرفته‌اند، تنها راهی نیست که به مدرنیته منتهی می‌شود و راه‌هایی که برای رسیدن به مدرنیته در پیش گرفته می‌شوند، هر یک ویژگی خاصی دارند. این موضوع مانع از آن نمی‌شود که همه‌ی افراد و گروه‌های اجتماعی و فرهنگی خود را با مشکل مشابهی روبه‌رو نبینند؛ چگونگی می‌توان امکان مشارکت در اقتصادی جهانی شده و عقلانیت ابزاری آن را، همراه با دفاع از طرح‌های خاص فرهنگی فراهم آورد؟ و این حق را برای همگان از جمله شخص خود قائل شد تا چنان ترکیبی فراهم آورند که به ارتباط سه عنصر زیر با یکدیگر منجر شود:

۱. اذعان به جهانی بودن اقتصاد که البته جهان‌شمول نیست، اما چارچوبی برای فعالیت‌هایی است که به گونه‌ای فزاینده، همگان به آن دست‌رسی دارند.

۲. تأیید گرایش‌های فرهنگی که با ارزش‌های جهان‌شمول پیوند دارند.

۳. به رسمیت شناختن حق همگان، در تولید ترکیب خاصی از دو عنصر فوق به گونه‌ای که خود می‌پسندند.

این چند کلمه، بی‌تردید بحث‌هایی را پدید می‌آورد که امروزه محور اصلی اندیشه‌ی اجتماعی را تشکیل می‌دهند و راه‌حل‌هایی را برای غلبه بر مناقشاتی که بر پایه‌ی مخالفت‌های ساختگی و بی‌اساس پدید آمده‌اند، ارائه می‌دهند. البته «اجتماع‌گرایی»^۵ وجود دارند که از دیدگاه آن‌ها، دفاع از هویت فرهنگی در اولویت مطلق قرار دارد. در جبهه‌ی مقابل نیز، لیبرال‌هایی حضور دارند که خواستار باز شدن بازارها هستند تا از این طریق تلاش برای ایجاد همگنی و تجانس، و خالص و ناب بودن که عامل بروز جنگ‌های متعدد بین‌المللی و داخلی بوده است، به دست فراموشی سپرده شوند.

اما این دو موضع با یکدیگر انطباق کامل ندارند. چون همان‌گونه که پیش از این یادآور شدم، دو مقوله نیستند که در برابر یکدیگر قرار گرفته باشند، بلکه پای سه مقوله در میان است. زندگی اقتصادی را نمی‌توان با اصول جهان‌شمول گرایش فرهنگی همانند دانست، بلکه آن را باید با واقعیات ملموس و در نتیجه خاص یکسان انگاشت.

از این رو، جامعه‌شناسی ناگزیر نیست بین «چند فرهنگی‌گرایی» (Multiculturalism) که ممکن است به از میان رفتن ارتباط بین فرهنگ‌های بسته منجر شود و «جمهوریتی» که بهترین نمونه‌ی آن را در فرانسه شاهدیم، یکی را برگزیند. این وظیفه‌ی جامعه‌شناسان نیست که به انتخاب گزینه‌های کاملاً سیاسی مبادرت ورزند، اما آن‌ها وظیفه دارند نشان دهند با آن‌که برخورد تمدن‌ها به گونه‌ای که ساموئل هانتینگتن بیان می‌کند، به هیچ‌وجه بیانگر واقعیت نیست، اما ممکن است همین ایده، برخورد بلوک‌های مخالف یکدیگر را پدید آورد که در آن شرایط، قدرت یگانه جنگ‌جو و مدافع قانون، بر تنوع گروه‌های اجتماعی و منافع خاص سیطره خواهد یافت.

این جا نقطه‌ی تلاقی جامعه‌شناسان امروز و دیروز است. اکنون در حال پشت سر گذاشتن دورانی هستیم که تصور می‌شد کسانی که زیر سلطه قرار دارند، قربانیانی بیش نیستند

که در معرض انواع القائات، دستکاری‌ها و مجازات‌ها قرار دارند. گرچه چنین افکاری روزگاری بسیار خیره‌کننده و جذاب به نظر می‌رسید، اما ماهیت خود و برانگیزی آن‌ها به اثبات رسیده است. اگر کار دیگری جز محکوم کردن قدرت‌های موجود از دست ما برنیاید، در آن صورت هیچ کنشگری وجود نخواهد داشت. تنزل دادن فرو دست به منزلت قربانی و محکوم، دیدگاهی است که در نهایت به سود اقشار مسلط و غالب تمام می‌شود. دوران جامعه‌شناسی مبتنی بر محکومیت صرف به سر آمده است؛ هرچند هنوز کتاب‌ها خاطره‌ی این مکتب از جامعه‌شناسی را زنده نگه می‌دارند و نفوذ چشمگیر میشل فوکو، هم چنان در همه حوزه‌های تفکر اجتماعی ادامه دارد.

آنچه در کالبد جامعه‌شناسی روح تازه‌ای می‌دمد، اعتراف و اذعان فزاینده به این واقعیت است که: آتش تاریخ هنوز به خاموشی نگراییده است و این که ما از گرمای وجود جامعه‌ی «متجدد افراطی» بهره‌مند هستیم و در سرمای جامعه‌ی پست مدرن به سر نمی‌بریم. چرا که در سراسر جهان و همه‌ی بخش‌های زندگی اجتماعی، کنشگران به صحنه باز می‌گردند. در پایان قرن نوزدهم، اشتیاق فراوان جمهوری خواهان به سکولاریسم نتوانست، جنبش‌های کارگری را از تبدیل شدن به عمده‌ترین کنشگران در تاریخ اجتماعی آن زمان بازدارد. امروزه هم چون گذشته، محکوم کردن ستیزه‌جوترین اجتماع‌گرایان نمی‌تواند مبارزه در جهت به رسمیت شناختن نقش محوری حقوق فرهنگی را که به اندازه‌ی نقش محوری حقوق اجتماعی، و از آن محوری‌تر، یعنی حقوق مدنی در یک قرن پیش‌تر اهمیت دارد متوقف سازد.

نخستین وظیفه‌ی جامعه‌شناس، پذیرفتن گفتمان‌هایی است که به گونه‌ای غیر ماهرانه، به دفاع از امتیازها می‌پردازند و دیگران را به عنوان موجوداتی متفاوت و برابر، به رسمیت نمی‌شناسند. این وظیفه که ما باید آن را وظیفه‌ی خود به‌شمار آوریم، تنها زمانی با موفقیت همراه خواهد شد که همزمان در همه‌ی عرصه‌ها، از کانادا تا پرو، در جنبش‌های زنان، دفاع از

اقلیت‌های قومی، بحث درباره‌ی مدارس، و مبارزه‌ی هواداران محیط زیست به اجرا درآید.

در جست‌وجوی کنشگران

در این جا لازم است اندکی تأمل کنیم و به اعتراض و مخالفتی که نسبت به همان خط اول این مقاله ابراز می‌شود، پاسخ دهیم. آیا آن چه که ما بیان داشتیم، جامعه‌شناسی را به ایدئولوژی تبدیل نمی‌کند؟ آیا لازم است تا ما نیز همانند بسیاری از کنشگران، از تضاد و رویارویی خیر و شر سخن به میان آوریم و به ارزش‌گذاری مبادرت کنیم؟ گرچه این اعتراض وارد نیست، اما باید به آن پاسخ داد. چرا که اصلی‌ترین هدف جامعه‌شناسی در واقع مطالعه‌ی تلاش‌هایی است که در جهت زدودن دیدگاه‌های ایدئولوژیک صورت گرفته‌اند. جامعه‌شناسان در مطالعات خود، رفتارهای ارزش‌محور را مورد بررسی قرار می‌دهند، اما این گونه رفتارها را با توسل به باورها و اعتقادات تبیین نمی‌کنند. جامعه‌شناسان، رفتارهای ارزش‌محور را، تلاش‌هایی در جهت تربیت کنشگران آزاد و مسئولی می‌دانند که آماده‌اند، از رشته‌کوه‌هایی که افق دید آن‌ها را مسدود می‌کنند، بالا بروند. البته، در این میان، رفتار کسانی را نیز که می‌کوشند از چنگ اجتماع‌گرایان بگریزند و از آزادی خود دفاع کنند، و آن‌هایی را که از حقوق فرهنگی خود در برابر آن چه که نیروهای غیرقابل پیش‌بینی و مهارنشده‌ی بازار نامیده می‌شود، دفاع می‌کنند، مورد بررسی قرار می‌دهیم.

علت وجودی جامعه‌شناسی، جست‌وجو برای یافتن کنشگران است. این ارزیابی از جامعه‌شناسی، در واقع مردود شمردن دیدگاه کسانی است که می‌گویند همه‌ی مبارزان مرده‌اند و باورها و شور و شوق، سال‌هاست که جای خود را به منفعت‌طلبی داده‌اند. برخلاف چنین باوری، کسانی که شاهد تولد و پیدایش جنبش‌های نوین اجتماعی، سیاسی و فرهنگی‌اند، نقش محوری ایفا می‌کنند. در دنیای معاصر، کسانی که برای یافتن کنشگران جدید می‌کوشند، آنانی که به مطالعه‌ی مقاومت نظام‌های سلطه‌طلب اشتغال دارند و هم‌چنین کسانی که خوش‌بین‌تر از دیگران

هستند و به تشریح شکل‌گیری فضاهای نوین برای تحقق و نهادینه‌شدن حقوق فرهنگی و اجتماعی مبادرت می‌ورزند، همگی نقش‌های مکملی را برعهده دارند.

همه‌ی زمینه‌های تحقیقی که به آن‌ها اشاره شد، به یکدیگر وابسته‌اند و بیانگر تقسیم‌بندی قدیمی زندگی اجتماعی به نهادهای گوناگون هم‌چون خانواده، تولید، مذهب، سیاست و اموری از این گونه نیستند که جامعه‌شناسان ناگزیر باشند، آن‌ها را به‌طور جداگانه مورد مطالعه قرار دهند. به همین علت است که جامعه‌شناسی باید رفتار زنان را مورد مطالعه قرار دهد؛ نه به این علت که این موضوع برای سالیان متمادی به دست فراموشی سپرده شده است، و نه حتی به این دلیل که زنان برای کسب حقوق جدید مبارزه می‌کنند، بلکه به این سبب که مطالعه‌ی رفتار زنان برای تجزیه و تحلیل جوامع، نقش محوری دارد؛ چون در این جا مسأله‌ی برابری و تفاوت یا به گونه‌ای دیگر، ارتباط میان کنش اجتماعی و گرایش‌های دیرینه‌ی زندگی اجتماعی مطرح است و این که آیا این گرایش‌ها به‌غریزه‌ی جنسی مربوط می‌شوند یا به اثبات فرد به‌عنوان یک موجود، و در نتیجه به جهان‌شمولی حقوق بشر. این در واقع بهترین آزمون برای تجدید حیات و کیفیت جامعه‌شناسی در یک کشور محسوب می‌شود.

در کشورهایی که جامعه‌شناسی ریشه‌ای عمیق و دیرینه دارد، مطالعه‌ی رفتارهای زنان باید در کانون مطالعات کلی جامعه‌شناسی و نه یک حوزه مطالعاتی جزئی قرار گیرد. اما تعریف قلمرو جدید جامعه‌شناسی در مورد همه‌ی کشورها مصداق پیدا می‌کند: مطالعه‌ی کنشگران فرهنگی و مبارزه‌ی آنان با نیروهای بازار در یک سو، و مطالعه‌ی «اجتماعات» در دیگر سو.

در این جا، برای تشریح جامعه‌ی می‌باید به واژه‌ای اشاره کنم که در گذشته اگر به کار برده می‌شد، اقدامی تحریرآمیز تلقی می‌گردید. جامعه‌شناسی معاصر رفتارهایی را مورد مطالعه قرار می‌دهد که ذاتاً یا در برخورد با منطق جمعی - حال این منطق جمعی می‌خواهد اقتصادی، قومی یا مذهبی باشد -



آن چه در کالبد جامعه‌شناسی روح تازه‌ای می‌دمد، اعتراف و اذعان فزاینده به این واقعیت است که: آتش تاریخ هنوز به خاموشی نگراییده است و این که ما از گرمای وجود جامعه‌ی «متجدد افراطی»^۶ بهره‌مند هستیم و در سرمای جامعه‌ی پُست‌مدرن به سر نمی‌بریم

کاملاً
ماهیت فردی
دارند. واژه‌ی فردگرایی
پیش و بیش از هر نکته‌ی دیگر،
یادآور فروپاشی هنجارهای مرتبط با تعلق
خاطر داشتن به جامعه و وابستگی به همه‌ی
کسانی است که به افکار، اندیشه و رفتارها
شکل می‌دهند؛ یعنی رهبران فکری یا
رسانه‌ها.

اما فردگرایی در دنیای معاصر معنایی
متفاوت با معنی سنتی این واژه که در سطور
بالا به آن اشاره کردم دارد. تلفیق مشارکت
اقتصادی و هویت فرهنگی در سطح جامعه
تحقق‌یافتنی نیست و تنها در سطح فرد است
که مشارکت در اقتصاد جهانی و دفاع یا شکل
دادن به هویت فرهنگی-بازمانده از گذشته یا
هویت تازه-را می‌توان تلفیق کرد. به همین
علت است که با وجود مخالفت‌هایی که به
عمل می‌آید، شاهد آن هستیم که هم در
خانواده و هم در مدرسه، این کودکان یا
دانش‌آموزان هستند که به محور اصلی این دو
نهاد تبدیل شده‌اند. بحث‌های طولانی در
فرانسه بین هواداران و مخالفان آن چه که «کالچ
منحصراً به فرد»^۷ نامیده می‌شود، یعنی نظامی
که در آن همه‌ی دانش‌آموزان ناگزیرند در
مدرسه‌ی متوسطه‌ی یکسانی تحصیل کنند، ما
را به این نتیجه رساند که حفظ چنین نظامی،
بدون فردی کردن قابل ملاحظه‌ی روابط بین
آموزگاران و دانش‌آموزان، ناممکن است.

به این ترتیب، یکی از وظایف و
مسئولیت‌های جامعه‌شناسی، «دگرگون ساختن
مفهوم و نقش نهادها» است. این وظیفه از طریق
تعریف کارکرد آن‌ها در یکپارچگی نظام اجتماعی
صورت می‌گیرد. نهادها به تبیین هنجارها و حتی
ارزش‌های حاکم بر جامعه می‌پردازند و مردم را
وامی دارند، هنجارها و ارزش‌ها را محترم
بشمارند. برخلاف گذشته، امروز می‌بینیم که
نهادها مدافع افراد هستند و آن‌ها را قادر می‌سازند،
از خود در برابر هنجارها دفاع کنند. امروزه،
جوامع دیگر هم چون گذشته، مجموعه‌ای از

انسان‌های بی‌اختیار نیستند، بلکه به جامعه‌ای از
داوطلبان تبدیل می‌شوند.

این اندیشه‌های کلی، دگرگونی
سیاست‌های عمومی (دولتی) در عرصه‌ی
اجتماعی را اجتناب‌ناپذیر می‌سازد. امروزه در
سراسر جهان، شاهد تحلیل رفتن «دولت‌های
رفاه» هستیم که در خلال نیم‌قرن گذشته،
زندگی ما را متحول کرده‌اند. اما مزایای یک
اقتصاد آزاد، آن چنان زیاد نیست که ما را به
فراموش کردن بروز نابرابری‌ها و محرومیت‌ها
وادارد. به همین علت است که به گونه‌ای
فزاینده، از جامعه‌شناسان سؤال می‌شود و
آن‌ها نیز از خود می‌پرسند که بهترین شیوه‌ی
مدیریت هزینه‌های عمومی (در صورت تبعیت
از روش‌هایی نه‌چندان تحت کنترل دولت که
روش‌های مؤثرتر و از همه مهمتر فعال‌تر) در
راستای مبارزه علیه نابرابری کدامند؟ اهمیت
مشکلات زندگی شخصی، این عرصه را به
زمینه‌ای ممتاز برای اکتشافات تبدیل کرده
است. برای مثال، باید دید چگونه می‌توان
مشکلات مرتبط با قوانین و مقررات جدید
باروری را، با توجه به موضوعاتی چون
سالخوردگی، و مسائل مربوط به بیمارستان‌ها
و مدارس، و هم چنین مشکلات مربوط به
سازگار ساختن اقلیت‌ها و فراهم آوردن امکان
لازم را برای اشتغال افرادی که از ناتوانی‌های
جسمی رنج می‌برند، مدیریت و برطرف کرد؟
نیاز به جامعه‌شناسی نوین برای بررسی
مشکلات اجتماعی، در همه جا احساس
می‌شود. همین امر، موقعیت جامعه‌شناسی
را به علت فراهم آوردن امکان به‌کارگیری آن،
تقویت می‌کند.

تصویری که در این‌جا از جامعه‌شناسی ارائه
دادیم، نوعی جامعه‌شناسی جدید است که خود را
کاملاً از تصویر پیشینی که از آن ارائه شده بود،
به‌ویژه محدودیت‌هایی که از قرار جامعه به افراد
تحمیل می‌کرد، رها ساخته است. از این رو،
می‌توان نتیجه گرفت، آن چه در این مقاله آمده
است، در واقع یک ضدجامعه‌شناسی است تا
جامعه‌شناسی جدید.



بازگشت به جامعه؟

در این جا توجه شما را به موضوعی که مکمل مفهوم «عامل شناسنده»^۱ و حتی مخالف آن است، و جایگاه بسیار مهمی در جامعه‌شناسی دارد، جلب می‌کنم. این موضوع از قرار با نامی که دارد، ما را به گذشته و اساس و بنیان جامعه‌شناسی، یعنی «پیوند اجتماعی»^۱ سوق می‌دهد؛ مفهومی که دامنه‌ی آن در زبان‌های متفاوت کاملاً یکسان نیست و به همین علت، بیشتر از معادل آلمانی آن، یعنی «Bindung» استفاده می‌شود. اشتباه خواهد بود اگر تصور کنیم که هدف، واکنش نشان دادن به نابسامانی‌ها، یعنی بحران در تمامی زمینه‌ها، و از هم گسیختن امور اجتماعی است که همه‌جا به چشم می‌خورد. برعکس، هدف بازسازی شالوده و انسجام اجتماعی بر پایه‌ی تقاضاهای کنشگر فردی است. در این جا از متداول‌ترین زبان استفاده می‌کنیم: اعتبار و حیثیت ما به تصویری که دیگران از ما دارند و در مقیاسی بزرگ‌تر، آگاهی ما از تعلق داشتن به یک کبان اجتماعی بستگی دارد که فرانکو کرسپی و هم‌قطاران‌ش آن را «هم‌بستگی» نامیده‌اند. اما معنی هم‌بستگی که او در ذهن دارد، با معنی «هم‌بستگی» که جنبش کارگری با آن شناخته شد، تفاوت دارد.

مسئله‌ی اصلی، در واقع دعوت به بازگشت به «اجتماع»^۱ است، اما اجتماع مورد نظر ما ارتباطی با مردم «Völkisch» ندارد، بلکه برعکس به کسب اعتبار و حیثیت بستگی دارد. گرچه نوعی آگاهی و شناخت فردگرایانه است، اما با ایجاد دوباره‌ی پیوند و هم‌بستگی اجتماعی ارتباط دارد. لازم است بر وجود فاصله‌ای که مضمون «عامل شناسنده» را از نفس یا خود (Self) متمایز و جدا می‌سازد، تأکید کنیم.

چون «عامل شناسنده» در خارج از جامعه و حتی تا حدودی مقابل جامعه قرار می‌گیرد، درحالی که نفس (Self) به همگرایی اجتماعی پیوند خورده است. اگر بتوان مقوله‌های سیاسی را در مورد دنیای دانش و رویکردهای روشن‌فکرانه به کار برد، شاید بتوان گفت که مفهوم «عامل شناسنده»، لحن و رنگ و بوی چپ‌گرایانه و «نفس» لحن راست‌گرایانه دارد، اما به هر حال نباید برای این دو اصطلاح اهمیت چندان زیادی قائل شد. در واقع، این دو اصطلاح به خودی خود اهمیت چندانی ندارند و برای نشان دادن تنوع رویکردها و گرایش‌هایی که جامعه‌شناسی نوین را تشکیل می‌دهند، مفیدند. واژه‌ی نفس یا خود، وحدت و یگانگی خود را در ورای تنوع رویکردها حفظ می‌کند؛ وحدتی که از نابودی مفاهیمی قدیمی هم چون جامعه یا نظام اجتماعی که زمانی تضمین‌کننده‌ی پیوندی مستحکم بین هنجارها، نهادها و فرایندهای اجتماعی شدن محسوب می‌شوند، سرچشمه می‌گیرد.

پذیرفتن آن چه که می‌توان آن را «تغییر الگوها» یا پارادایم‌ها نامید، از اهمیتی فراوان برخوردار است؛ تغییری که از نظر اهمیت، با آن چه که در سایر زمینه‌ها، از فلسفه‌ی حقوق و حکومت گرفته تا جامعه‌شناسی کلاسیک روی داد، برابری می‌کند. سستی و کندی ما در پذیرفتن تغییر در پارادایم‌ها است که عامل اصلی بروز بحران در اندیشه‌ی جامعه‌شناسی و سیاست‌های اجتماعی و سهولت پذیرش اندیشه و سیاست‌های لیبرال محسوب می‌شود. این اندیشه و سیاست‌ها را بیشتر می‌توان با آن چه که مردود اعلام می‌کنند شناخت تا آن چه که پیشنهاد می‌دهند. بی‌تردید، آن چه فوریت دارد، رها ساختن خود از بدبینی افراطی است که چیزی جز «محکوم» و «قربانی»، در زمانی که ما در پی کشف کنشگران هستیم، نمی‌بیند. پس از رهایی از چنگ این بدبینی، باید خود را از یوغ آن چه اندیشه‌ی نئولیبرال نام دارد، رها سازیم. چون این اندیشه، امکان اقدام را به کنار آمدن و سازگاری کم و بیش موفقیت‌آمیز با محدودیت‌های داخلی، کاهش می‌دهد.

امروزه، جامعه‌شناسی را می‌توان در پرتو آینده‌ی آن، بهتر از گذشته‌ی آن تبیین و تشریح کرد. جامعه‌شناسی، به ابداع، خودسازی و استحاله‌ی بی‌وقفه‌ی خود مبادرت می‌کند و نمی‌توان آن را صرفاً مجموعه‌ای از افکار و مکاتبی به شمار آورد که پیشینه‌ی آن‌ها به چند نسل قبل بازمی‌گردد. جامعه‌شناسی دربرگیرنده‌ی یک رشته پرسش‌ها و حساسیت‌هایی است که بیش از هر اندیشه‌ی اجتماعی دیگر در سراسر جهان مطرح هستند. اما وجود عملی جامعه‌شناسی نوین هنوز به اندازه‌ی کافی بازتاب نیافته است. از قرار، تنوع زبان و حتی اهداف، به پراکندگی هرچه بیشتر این رشته از دانش کمک می‌کند؛ دانشی که برخی آن را پوششی نازک و ظریف می‌دانند که به سختی بر تنوع منافع و شور و شوق سرپوش می‌گذارد.

به هر تقدیر، در پایان این مبحث رویه‌ای مخالف در پیش می‌گیریم. اگر جامعه‌شناسی کلاسیک مدت‌هاست که از هم فروپاشیده، نوعی جامعه‌شناسی جای آن را می‌گیرد و ما نباید بیش از این، از افکار و اندیشه‌هایی که امکان ارتباط بهتر بین کنشگران را فراهم می‌آورند، غفلت کنیم. ساختن یک جامعه‌شناسی یکپارچه و در عین حال تفکیک شده در دنیای جهانی‌شده و در عین حال پراکنده، تحولی است که امروزه تقریباً همه‌ی ما در آن مشارکت داریم.

زیرنویس:

1. Talcott Parsons
2. Subject
3. Instrumental Rationality
4. Personal Subject
5. Communitarians
6. ultramodern
7. Communities
8. College unique
9. Subject
10. Social bond
11. Community

این مقاله ترجمه‌ای است از:

Touraine, Alvin (2007) sociology after sociology, European Journal of social theory, 10(2): 184-193.